زمینه‌های اجتماعی فروپاشی حکومت ساسانی

بر اساس شاهنامهٔ فردوسی

محمدجعفر یاحقی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

فرامرز آدینه‌کلات*

چکیده

در این مقاله به ریشه‌یابی زمینه‌های جامعه‌شناختی شکست و فروپاشی دولت دیرینه‌سال و نیرومند ساسانی در برابر سپاه کم‌شمار و بی‌جنگ‌افزار مسلمانان از دریچهٔ *شاهنامه* پرداخته شده است. پاره‌ای از عوامل مانند: جنگ قدرت در دربار ساسانیان مورد اشارهٔ تاریخ‌نگاران نیز قرار گرفته است. اما باز نگاه فردوسی در این موارد هم از تازگی‌هایی تهی نیست و برخی دیگر از عوامل، دیدگاه شخصی شاعر است، از جمله فرمانروایی زنان. علت‌های دیگری نیز یافتنی است که تنها از فحوای سخن فردوسی برمی‌آید، مانند نبودِ هویت فراگیر ملی.

با آن‌که گزینش سرآغازی برای این پژوهش دشوار می‌نماید، اما به دلایلی که در متن خواهد آمد، پادشاهی خسروپرویز نقطهٔ عزیمت پژوهش قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: ***شاهنامه***، **تحلیل اجتماعی، ساسانیان، دلایل فروپاشی.**

---

* دانشجوی دکتری دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ دریافت: ۸۶/۶/۳ **تاریخ پذیرش:** ۸۶/۱۲/۱۴

مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۶، شماره ۶۰، بهار ۱۳۸۷

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

مقدمه

در ریشه‌یابی رویداد شگرف فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، دلایل تاریخی بسیاری یادکردنی است؛ اما پژوهش پیش روی موجبات این فروپاشی را از دریچهٔ نگاه خداوندگار حماسه ملی می‌جوید. بنابراین بسیار نکته‌ها که در گزارش وی از نظر افتاده و ناگزیر از دایرهٔ این پژوهش نیز بیرون مانده است و بسا دقیقه‌ها که از طبع وی فروتراویده و از چشم تیزبین تاریخ‌نگاران نیز پوشیده مانده است که اگر این پژوهش را ارجی باشد بازگفت همین ناگفته‌ها است.

در نگارش این مقاله آثار ارجمندی چون *دو قرن سکوت ایرانیان*، *تاریخ اجتماعی ایران* و *ایران در زمان ساسانیان*، به جهت آگاهی‌های سودمند تاریخی و کتاب *جامعه‌شناسی خودکامگی* را به اعتبار بهره‌های روش‌شناختی پیش چشم داشته‌ایم. از منابع دست اول تاریخی که در کتابنامه از آن‌ها یاد شده است نیز جای‌جای بهره برده‌ایم؛ اما دستاورد پژوهش به هیچ روی چون آبشخورهای یادشده، بازنمایی رخدادهای تاریخی نیست، بلکه کنکاش جامعه‌شناسیک نگاه فردوسی در موضوع پژوهش است.

بی‌گمان، رویدادهای تاریخی اموری آنی نیستند، بلکه برآمده از حلقه‌ای درهم تنیده از سلسلهٔ علت‌ها و معلول‌هایند، بنابراین، شناختِ آن‌ها نیز نیازمند شناسایی زمینه‌ها و ریشه‌ها است. با آن‌که در این بررسی، تعیین سرآغازی برای پژوهش دشوار است؛ اما به ناگزیر می‌توان پادشاهی خسروپرویز را به عنوان سرنخ این کلاف سردرگم، نقطهٔ عزیمت قرار داد.

پادشاهی خسروپرویز را به دو دلیل سرآغاز پژوهش قرار داده‌ایم: نخست آن‌که از دوره‌های توانایی فرمانروایی ساسانی است و با پایان آن دورهٔ فروپاشی این دودمان کهنسال آغاز می‌شود. دو دیگر این‌که نخستین برخورد مسلمانان با شاهنشاهی ساسانی در جامهٔ نامهٔ آیین‌گسترِ پیامبر(ص) به خسروپرویز در همین دوره بوده است. بنابراین رشتهٔ رخدادها را برپایهٔ *شاهنامه* از این عهد می‌توان پی‌گرفت، هرچند از اشاره‌هایی به رویدادهای پیش از آن نیز گزیری نیست.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

جنگ قدرت

هرچند پادشاهان همیشه با خونریزی و آدم‌کشی کار فرمانروایی خویش را پیش برده‌اند و پیش از این نیز گاه و بی‌گاه، همالان تاج از سر یکدیگر ربوده یا تخت را به خون آلوده‌اند، اما آیین پدرکشی و تاج‌ربایی از عهد خسروپرویز است که به جامهٔ کژآیینی اهریمنی درمی‌آید. با آن که نمونه‌های این جنگ قدرت از دورهٔ فریدون و با قربانی شدن ایرج و به قربانگاه فرستادن اسفندیار به دست گشتاسب، پیش روی ماست، اما دست‌کم تا چند نسل پیش از خسرو، پدرانش تاج و تخت را به میراث می‌برده‌اند چنان‌که هرمزد، پدر خسرو به پشتوانهٔ وصیت پدرش، کسری انوشروان به تخت نشست و جالب آن‌که کسری سالی پس از این وصیت، هم‌چنان زنده بود و فرمانش روان. این سخنان از پیمان‌نامهٔ کسری است:

ز فرمان هرمزد بر مگذرید — دم خویش بی رای او مشمرید
فراوان بر آن نامه هرکس گریست — پس از عهد یک سال دیگر بزیست

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۳۱٤/٤)

کسری نیز خود، برخوردار از مرده‌ریگ پدرش قباد بوده است. از پیمان‌نامهٔ اوست:

به کسری سپردم سزاوار تخت — پس از مرگ ما او بود نیک‌بخت

(همان، ۵۰/۲)

اما داستان اندوه‌بار فرجام هرمزد و بر تخت نشستن خسروپرویز هم از *شاهنامه* خواندنی‌تر است:

به گفتار گستهم یکسر سپاه — گرفتند نفرین به آرام شاه
شدند اندر ایوان شاهنشهی — به نزدیک آن تخت با فرّهی
چو تاج از سر شاه برداشتند — ز تختش نگونسار برگاشتند

(همان،۴۳۰/۲)

چنان‌که می‌بینیم تا این هنگام، هنوز تخت، با فرّهی و شاه، فرهمند است؛ اما چون پایه‌های فرمانروایی بر خون استوار می‌شود، دیگر جایی برای سخن گفتن از فرّ و فرّهی نمی‌ماند. پس از این حکیم توس، هیچ حکومتی را فرهمند نمی‌خواند و این نشانهٔ فروپاشی است و انگیزندهٔ آن سزاوار پادافره ایزدی. این پدرکشی خود پروانه‌ای

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

می‌شود برای بی‌پروایی و ناباکی فرزندان، دربارهٔ پدران. این همه از نامهٔ شیرویه به خسرو پس از فروکشیدنش از تخت برمی‌آید:

که بادافره ایزدی یافتی چو از نیکویی روی برتافتی
یکی آن که ناباک، خون پدر نریزد ز تن پاک‌زاده پسر

(همان، ۲۵٦)

خسرو نیز در واپسین روزها کوشید، پسر خردسال خود مردان‌شاه را که از شیرین داشت، به جای پسر بزرگش قباد (کواذ) جانشین خویش سازد، ولی شیرویه و هودارانش که از این کار ناخرسند بودند پیشدستی کردند و مانع آن شدند. خسرو به دست هواخواهان شیرویه و از آن جمله عیسویان دستگاه، برکنار و سپس زندانی شد و شیرویه، فرمانروایی خود را آشکار کرد: قباد دوم، کواذ شاهنشاه ایران (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۲٤۹).

بدین قرار، کژآیین دیگری پایه‌گذاری شد و آن درازدستی درباریان و سرداران در نشانیدن و فروکشیدن شاهان بود. زادفرخ از سرداران خسرو که مورد بدگمانی او قرار گرفته بود به سفارش پیری، راه نجات خویش از خشم شاه را در آن دید که خسرو را بردارد و کسی از فرزندان او را بر تخت بنشاند:

نگه کرد باید به فرزند اوی کدام است با شرم و بی‌گفت‌وگوی
ورا شاد بر تخت باید نشاند بران تاج دینار باید فشاند

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲/ ۲٥٤)

در این شاه‌نشانی، بایسته‌هایی چون با شرم و بی‌گفت‌وگوی بودن هم شایستهٔ باریک‌بینی است. از سوی دیگر این داستان بازتاب روابط هوس‌آلود شاهان را بر دسته‌بندی‌های قدرت نشان می‌دهد و کار بدان‌جا می‌کشد که هواخواهان یکی از زنان دربار می‌شورند و تختگاه را برمی‌آشوبند، چنان‌که نظامی در عشقنامهٔ *خسرو و شیرین*، انگیزهٔ کشته شدن خسرو به دست شیرویه را چشم‌داشت پسر به معشوقهٔ پدر دانسته است. فردوسی نیز این انگیزه را از نظر دور نداشته، آن‌جا که در نامهٔ شیروی به شیرین، آورده است:

به نزدیک او کس فرستاد شاه که از سوک خسرو برآمد دو ماه
کنون جفت من باش تا برخوری بدان تا سوی کهتری ننگری

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

بدارم ترا هم بسان پدر وزان نیز نامی‌تر وخوب‌تر

(همان،۲۸٦)

در داستان نظامی، از همان آغاز چشم‌داشت شیرویه در شیرین، انگیزهٔ کشتن خسرو است، ولی در *شاهنامه* تنها پس از کشتن پدر آن هم به انگیزهٔ فزون‌خواهی است که شیرویه، روی معشوق سوگوار پدر را دیده و به او دل می‌بازد و چون از شیرین پاسخ نادلپذیر می‌رسد او را بدتن و جادوگر می‌خواند که پدرش را جادو کرده بوده است. آن‌گاه شیرین در انجمن بدو پاسخ‌های استوار می‌دهد و در میانهٔ برشمردن نیکویی‌های خویش پرده از دست‌اندازی پردگیان در کارهای دربار نیز برمی‌دارد:

بسی سال بانوی ایران بدم به هرکار پشت دلیران بدم
نجستم همیشه جز از راستی ز من دور بد کژی و کاستی
بسا کس به گفتار من شهر یافت ز هر گونه‌ای از جهان بهر یافت

(همان، ۲۸۷)

از این پس زنان نیز شهربخش می‌شوند و به یک گفتار آنان بسیار کسان بهره می‌یابند. پس از این باز هم، خروش موج فتنه‌های هوس‌آلود دربار ایران را می‌لرزاند. در عهد پادشاهی آزرمی‌دخت که اسپهبد خراسان، فرخزاد پسر بندوان، ناپروایی کرده از ملکه، درخواست همسری می‌کند، شاه او را به درگاه خوانده و به دم تیغ می‌سپارد. چون خبر به پسرش، رستم رسید روی به تیسفون نهاد، ملکه را بازداشت کرد، چشمانش را میل کشید و به روایتی او را به نوشیدن زهر واداشت[1]، با برکناری آزرمی‌دخت قدرت به راستی به دست رستم فرخزاد افتاد و او هر ازچندگاهی با رایزنی بزرگان شاهزاده‌ای را به تخت می‌نشاند و باز به اشارت آن‌ها برکنار می‌کرد. اختلاف بزرگان که از پایان عهد خسروپرویز بالا گرفت، پایه‌های تخت شاهی را به سختی سست کرد (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۲ـ۱۵۱).

بعدها در جنگ با تازیان، رفتن رستم به عنوان سپاه‌سالار ایران به تن خویش به پیشانی میدان نبرد امری بی‌پیشینه بود، چه در این هنگامه‌ها فرماندهان رده‌های پایین‌تر در صف نخست جنگ حاضر می‌شده‌اند. بدین ترتیب رفتن رستم به کارزار، یا نشانهٔ بی‌اعتمادی وی به عنوان همه‌کارهٔ ایران به شاه است، یا دسیسهٔ یزدگرد برای نجات از

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

چنبرهٔ قدرت وی، که به هر روی برای ایرانیان بسیار گران تمام شد. در *شاهنامه* این بخش از داستان نیامده و رستم به عنوان فرماندهی جان بر کف رهسپار میدان جنگ می‌شود. شاید برای آن‌که جنگ قدرت در دربار ایران پنهان بماند.

نکتهٔ دیگری که از مصراع «ورا شاد بر تخت باید نشاند» برمی‌آید، بازیچه قرار گرفتن شاهان است که این امر نیز رهاورد ناخجستهٔ دوران خسروپرویز است که یادآور برنامِ «علی امیر نشان» است که در دورهٔ سلطان مسعود برای حاجب بزرگ علی قریب بر سر زبان‌ها بود که در نشاندن امیرمحمد بر تخت و فروکشیدنش در پای امیر مسعود همه کار بوده است (بیهقی، ۲:۱۳۸۰ /۹٤). از این دوره به بعد در گفتار حکیم توس از این واژه‌ها بسیار می‌توان یافت.

جامعه‌شناسان این شیوهٔ فرمانروایی را به پیروی از افلاطون الیگارشی[۲] می‌خوانند. افلاطون بر آن بود که این شیوهٔ فرمانروایی بسی از اقتدار مونارشی خطرناک‌تر است، چه مونارش یک کس است و پس از مدتی امید می‌رود تا از خوردن و چپاول سیر شود، اما در وضعیت سلطهٔ الیگارش‌ها همین روزنهٔ امید هم بسته می‌شود.[۳]

البته تاریخ ایران همواره بازیچهٔ بزرگان بوده است، چنان‌که در داستان جانشینی نوذر هم، به گواهی *شاهنامه*، بزرگان کشور به وصیت منوچهر گردن نمی‌نهادند و اگر پافشاری زال نبود او هیچ‌گاه نمی‌توانست بر تخت بنشیند. در *شاهنامه*، گواهان این دست‌اندازی چندان فراوان است که می‌توان حماسهٔ ملی ایرانیان را، نه آوردگاه شاهان که تاختگاه بزرگان دانست.

این‌گونه دست‌اندازی‌ها در عهد ساسانی به بالاترین پایه می‌رسد زیرا:

«در شاهنشاهی ساسانیان که شیوهٔ ملوک‌الطوایفی را از اشکانیان یادگار داشتند، در ردیف بزرگان و بر پایهٔ ترتیب، در درجهٔ دوم طبقهٔ مقتدر (پس از شاه) امیران قبایل قرار می‌گرفتند که بزرگ‌ترین آنان شیوخ هفت دودمان برجسته بوده‌اند که دست‌کم سه دودمان از ایشان این پایهٔ بلند را از دیرزمان نیز داشته‌اند: خاندان قارن، خاندان سورن و خاندان اسپهبد که همگی از نژاد اشکانیان و ملقب به پهلو بوده‌اند. بقیهٔ این خاندان‌ها نیز خود را به دودهٔ اشکانی نسبت می‌دادند» (کریستین سن، ۱۳۷٤: ۳٦).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

پژوهندگان این شیوهٔ حکومت را یادگار دوران هلنی و همانندسازی ناقصی از دولت ـ شهرهای یونانی می‌دانند که با یورش اسکندر، به ایران راه یافته بود. حتی واپسین پادشاه دودمان ساسانی هم دست‌نشاندهٔ گروه‌های حکومت‌گر است که ابن اثیر آن‌ها را "ایرانیان" می‌خواند و روشن است که خواستهٔ او از واژهٔ ایرانیان چه کسان‌اند. پس یزدگرد از سویی دست‌نشاندهٔ بزرگان است و از دیگر سوی بازیچهٔ رستم. اما اینک نمونه‌هایی از *شاهنامه*. نخست، بیمی که خسروپرویز از سردار فروکشنده و کشندهٔ سپاه خویش گستهم دارد:

اگر ما به گستهم یازیم دست — به گیتی نیابیم جای نشست

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۱٤/۲)

یکی دختری بود پوران به نام — چو زن شاه شد کارها گشت خام

بران تخت شاهیش بنشاندند — بزرگان بر او آفرین خواندند

(همان،۳۰۵)

ز جهرم فرخزاد را خواندند — بر آن تخت شاهیش بنشاندند

(همان، ۳۰۸)

هم‌چنین در نامه‌ای که رستم در گرماگرم جنگ با تازیان به برادرش نگاشته، اگرچه جانب بزرگداشت را بسیار نگاه داشته است، اما از جمله‌ای از سخنان او چنین برمی‌آید که گویی به هیچ روی یزدگرد را ـ که خود به تخت نشانیده ـ شایستهٔ شاهی نمی‌شناسد:

که این خانه از پادشاهی تهی است — نه هنگام پیروزی و فرّهی است

(همان، ۳۱٤)

نامهٔ شیرویه به خسرو، اگرچه ساختگی به نظر می‌رسد، اما در *شاهنامه* هیچ بی‌پیشینه نیست. چنان‌که نامهٔ رستم به برادرش نیز در هیچ‌کدام از اسناد تاریخی نیامده و ساخته ذهن ناخرسند شاعر است. بدکرداری‌های دیگر خسرو از نگاه شیرویه نیز در آن نامه خواندنی است:

دگر آن که گیتی پر از گنج تست — رسیده به هر کشوری رنج تست

(همان، ۲٥٦)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

در ادامه به خیانت خسرو دربارهٔ قیصر اشاره می‌کند که در جای خود گزارش خواهد شد و سرانجام:

دگر آن که فرزند بودت دو هشت — شب و روز ایشان به زندان گذشت

(همان، ۲۵۷)

پس خسرو به جهت بدگمانی از ناجوانمردی خود دربارهٔ پدرش، همیشه از فرزندان خویش در بیم و هراس بود. این رفتار را بسنجید با شیوهٔ تربیت بهرام گور که پدرش یزدگرد او را به منذر می‌سپارد تا به وی ادب و فرهنگ و شیوه‌های جنگ بیاموزد. منذر هم هیچ نکتهٔ باریکی در پروردن او فرو نمی‌گذارد[٤].

سه موبد، نگه کرد فرهنگ‌جوی — که در شورستان بودشان آب جوی
یکی تا دبیری بیاموزدش — دل از تیرگی‌ها بیفروزدش
دگر آن‌که دانستن باز و یوز — بیاموزدش کان بود دلفروز
و دیگر که چوگان و تیر و کمان — همان گردش رزم با بدگمان

(همان، ۲۰)

این چنین است که شیرویه برادرش را که پدر به جانشینی برداشته بود می‌کشد و تاج را می‌رباید:

شنید آن که شد شاه ایران درشت — برادرش را او به مستی بکشت

(همان، ۲٤۰)

پس از کشتن پدر، همه برادرانِ در بند شیرویه، نیز به دست او کشته می‌شوند:

گرامی ده و پنج فرزند بود — بایوان شاه آن‌که در بند بود
به زندان بکشتندشان بی‌گناه — بدان‌گه که برگشته شد بخت شاه

(همان،۲۸۳)

از دیگر اشتباهات بزرگ خسروپرویز برانداختن حاکمان وفادار حیره بود که حصاری میان ایران و تازیان بودند (زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۳۱). از این رخداد به‌طور مستقیم در *شاهنامه* سخنی نرفته، اما از جنگ‌بارگی‌های خسرو نشان‌های بسیار آمده است. این نابخردی درست مانند جنگ‌افروزی محمد خوارزمشاه و برانداختن حکومت کوچکی است که دیوار میان ایران و سرزمین مغولستان بود[٥]. در این احوال جنگ‌های دراز با روم، توش و توان سربازان ساسانی را به سختی کاسته بود اما شاه، چنان در

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

زراندوزی و خوشباشی غرق بود که افسانه‌های باربد و نکیسا و عشق او به مریم و شیرین تا روزگار است پایدار خواهد ماند:

همه بوم شد نزد ما کارگر ز دریا کشیدند چندان گهر
که ملاح گشت از کشیدن ستوه مرا بود هامون و دریا و کوه
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲/ ۲۶۷)

و این‌همه از دست‌رنجِ توده، فراهم می‌گشت و به ناخشنودی‌ها می‌افزود. این کردار ناپسند از سویی مردمان را به خشم می‌آورد و از دیگر سوی مهتران را به "تن‌آسانی" می‌کشانید ـ با آن که فردوسی از تن‌آسانی معنایی مثبت اراده کرده اما خواستهٔ ما نیز از این مفهوم برآمدنی است ـ همین امر بستر نابودی آن حکومت‌ها را فراهم می‌کرد:

همه مهتران خود تن‌آسان بدند بداندیش یکسر هراسان بدند
(همان، ۲۶۸)

این‌همه، نام خسرو را چندان بدآوازه می‌کند که همهٔ شاهان پس از خسرو در یادکرد تبارنامهٔ خویش، با عمد، خسرو را نادیده گرفته و خود را به نوشروانی باز می‌بندند که آوازهٔ دادگریش راست یا ناراست جهانگیر شده بود چنان‌که یزدگرد گفته است:

چنین گفت کز دور چرخ روان منم پاک فرزند نوشین‌روان
(همان، ۳۱۲)

رستم هم در نامه به سعد وقاص همین شیوه را در ستایش شاه پیش گرفته است:

نبیرهٔ جهاندار نوشین‌روان که با داد او پیر گردد جوان
(همان، ۳۲۳)

گشاده تن شهریار جوان نبیرهٔ جهاندار نوشین‌روان
(همان، ۳۶۶)

کژی ناپسند دیگری که باز در عهد خسروپرویز پایه گذاشته شد، شکستن زشتی پناه‌بردن به بیگانگان برای دست‌یابی به تاج و تخت بود. نخست‌بار خسرو، به این ننگ تن در داد و از بیم بهرام چوبینه به دربار هراکلیوس، امپراطور روم گریخت و وقتی که به یاری او دوباره بر تخت نشست، بزرگان به‌ویژه موبدان، به هیچ روی از استواریِ سلطهٔ او خرسند نشدند. زیرا وی را دست‌نشاندهٔ قیصر می‌دیدند و از دلبستگی او به

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

مسیحیت ناخشنود بودند (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۲٤٦). این بدعت ناپسند چنان همه‌گیر گشت که شاهان به جای چاره‌اندیشی برای کارهای مملکت و بزرگان، جهت چیرگی بر شاه، گاه و بی‌گاه به انیرانیان پناه می‌بردند، حتی یزدگرد واپسین شاه ساسانی در گرماگرم گریز از برابر تازیان به خاقان چشم امید داشت:

همانا که سوی خراسان شویم — ز پیکار دشمن تن‌آسان شویم
بزرگان و ترکان خاقان چین — بیایند و بر ما کنند آفرین
بر آن دوستی نیز بیشی کنیم — که با دخت فغفور خویشی کنیم

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲/ ۳۳٤)

در این میان خیانت برخی سرداران و بزرگان نیز بر خرابی اوضاع می‌افزود. سرانجام تلخ یزدگرد نیز برآیندِ یکی از همین خیانت‌های پشت باز داده به بیگانه است. بیژن، پهلوانی از نژاد طرخان که نشستش در سمرقند بود به فریب ماهوی، سپاهی به مروالرّود گسیل کرد که با خیانت ماهوی و همدستی او یزدگرد شکست خورده و به دست آسیابانی کشته شد[٦] (ابن اثیر، ۱۳۷٤: ۵۷۷/۲). برادرکشی‌های شیرویه نیز باعث شده بود که دربار از مردان لایق خالی مانده و جز تعدادی زن و کودک کسی برای حکومت باقی نماند.

نقش وحدت‌آفرین دین

عامل دیگری که در سستی درونی حکومت ساسانی مؤثر افتاد، کم‌رنگ شدن نقش وحدت‌آفرین دین در پهنهٔ زندگی ایرانیان بود. ساسانیان با سوءاستفاده از مذهبِ زرتشت آن را پوک و منحرف کردند تا جایی که نهضت‌های تازهٔ مانی و مزدک ـ علیه مذهب زرتشت ـ با استقبال گرم توده روبه‌رو می‌شوند و در نهایت بنای سست حکومت شاه ـ موبدی با اولین ضربهٔ اسلام، فرو می‌ریزد... و اگر اسلام هم نمی‌آمد، ایرانیان به آیین‌های مزدک و مانی پناه می‌جستند[۷] و اگر مذهب مزدک و مانی ـ در میان توده و میان تحصیل‌کرده‌ها ـ رشد نمی‌کرد، ایران پیش از اسلام به دامن مسیحیت افتاده بود (شریعتی، [بی‌تا]: ٤۱۰).

«اردشیر بنیانگذار شاهنشاهی ساسانی، خلاف پادشاهان هخامنشی که آزاداندیشی دینی را برای دستیابی به عدالت بایسته می‌شمردند، برپایی یک آیین رسمی و یگانگی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

دین و دولت را در وجود شخص فرمانروا شرط لازم می‌دید. دشواری‌هایی که پادشاهان این سلسله در تمام مدّت فرمانروایی ساسانیان با موبدان و مقامات آتشگاه پیدا کردند و گاه به شورش و دسیسه‌چینی و برکشیدن و کشتن هم می‌کشید نادرستی محاسبهٔ اردشیر را در ارزیابی برآیندِ این اتحاد نشان داد. اشتباه وی، به‌ویژه در آن‌جا بود که دوران برپایی یک امپراطوری خودکامهٔ مذهبی، به سر آمده بود و با اوضاع جهانی همسانی زیادی نداشت» (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۱۸۳).

چنین حکومتی که مشروعیت خود را تنها از آسمان گرفته، دیگر وامی به مردم ندارد که بگذارد، از قول خسرو این ابیات خواندنی است:

مرا تاج یزدان به سر برنهاد — پذیرفتم و بودم از تاج شاد
به یزدان سپردیم، چون بازخواست — ندانم زبان در دهانت چراست

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲/۲۷۲)

پیش‌تر از این‌ها همانند همین فزون‌خواهی در مورد جمشید به سرکشی در برابر ایزد تعبیر شده بود؛ اما در این عهد چنین نبود. نکتهٔ دیگر این‌که، جز تأیید آسمانی و نمایندگی ایزد در زمین، مقام دنیوی سلطنت با مرتبهٔ روحانی ـ موبدی نیز در هم می‌آمیزد، چنان‌که دربارهٔ خسروپرویز هم چنین بود:

که هم شاه و هم موبد و هم ردی — مگر بر زمین سایهٔ ایزدی
چنان دان که شاهی و پیغمبری — دو گوهر بود در یک انگشتری

(همان، ۲۱۷)

وقتی چنین شد دشمن شخصی شاه ـ موبد، دشمن خدا می‌شود و می‌توان با افتخار دشمنان ایزد را به بند و زندان کشید و این آغاز استواری پایه‌های خودکامگی است:

که هرکس که او دشمن ایزدست — ورا در جهان زندگانی بدست
به‌زندان ما ویژه دیوان بدند — که نیکان ازیشان غریوان بدند

(همان، ۲۶۵)

این زندان که "ویژهٔ دیوان" و "دشمنان ایزد" است در واقع جایگاه دشمنان شاه و حکومت است. سرانجام تلخ مانی و مزدک برآیندِ همین فزون‌خواهی موبدان است. این است سرنوشت دینی که بازیچهٔ قدرت شود. این اوضاع را بسنجید با آزاداندیشی مذهبی کورش که یهود خارج از مرزها را از بندِ بخت‌النصر رهانید؛ چه رسد به

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

دینوران داخلی. در این میان کورش سرآمد همگان است، نیک‌نامی فراوان وی، بیشتر بدین جهت بود که این شهریار بشر دوست، خلاف بیشینهٔ شاهان پیش از خویش، به حقوق فردی و اجتماعی بشر باور داشت و برای نخستین بار در تاریخ، به تمدن، اندیشه‌ها، مذهب و سنت‌های اجتماعی ملت‌های شکست‌خورده به دیدهٔ احترام می‌نگریست[۸] (راوندی، ۱۳٥٦: ۳۸٤).

ولی در دوران ساسانی، تنها نشانه‌های آزادیِ دینی در رفتار یزدگرد اول دیدنی است. او در مورد عیسویان و پیروان ادیان دیگر، از جمله یهود، نیز بردباریِ نسبی را تا جایی که به زیاده‌خواهیِ آن‌ها نینجامد، پاس می‌داشت. اما موبدان بدین سبب، او را در خور نکوهش می‌یافتند، با این حال بردباری او نسبت به عیسویان و دیگران، مبنی بر مصلحت و تدبیر بود و در حدّی که قدرت سلطنت را به خطر نیندازد، رعایت می‌شد (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۱۲ـ۲۱۱). ولی همین اندک‌مایه بردباری نیز بر موبدان سخت گران می‌آمد از این روی:

ز شاهیش، بگذشت چون هفت سال همه موبدان زو به رنج و وبال

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۲/۲۰٤)

و کار بدان جا می‌کشد که برنامِ ناشایست "بزه‌گر" برای همیشه با نام او پیوند می‌خورد و چارهٔ پاک شدن از این اتهام هم بازگشت و پوزش است:

بدو گفت، موبد که ای شهریار بگشتی تو از راه پروردگار
ترا چاره این است کز راه شهد سوی چشمهٔ سو گرایی به مهد
نیایش کنی پیش یزدان پاک بگریی بزاری بر آن گرم خاک

(همان، ٤/ ۲۰٤)

و چون یزدگردِ بزه‌گر از این گناه بزرگِ بردباری وآزاداندیشی چشم نپوشید به بدترین شیوه‌ای، با لگد اسب آبی به کام مرگ فرورفت. پس اگر او به دسیسهٔ اشراف درازدست و روحانیان نیرومند هم کشته شده باشد، باید مرگی داشته باشد، در نهایت خواری. و چون مُرد بر دخمهٔ او گرد آمدند و گشسبِ دبیر، مُهرِ بددینی را چنین بر پیشانی یزدگرد نقش کرد:

ازین شاه ناپاک‌تر کس ندید نه از نامداران پیشین شنید

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

نخواهیم بر تخت زین تخمه کس ز خاکش به یزدان پناهیم و بس

(همان، ۲۰۵)

با پناهنده‌شدن خسروپرویز به روم و بازگشت او به پایتخت، آن هم به کمک قیصر، دوران نوینی از گسترش آیین عیسوی آغاز می‌شود: یکپارچگی دینی در این روزگار سست شده بود و در اثر بدکرداری موبدان، هوشمندانِ قوم از آیین زرتشت سرخورده شده بودند و آیین تازه‌ای می‌جستند که رنگ اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی‌تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز فرو ریزد، نفوذی که آیین ترسایی در این روزگار، در ایران یافته بود از همین‌جا بود. چنان که برای نمونه سلمان فارسی که بعدها در اسلام پایه‌ای فرازمند یافت، نخست آیین ترسایی گزید و چون از این گزینش خویش خرسندی نیافت، ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت (زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۸۱) تا به اسلام گرایید.

شاید سخنی به گزاف نباشد اگر از نقش دین به عنوان مهم‌ترین عامل پیروزی اعراب یاد کنیم. چرا که هیچ ریشه‌یابی و کنکاش دیگری نمی‌تواند از عهدهٔ توجیهِ چیرگی آن کم‌شمار بادیه‌نشینِ بی‌برگ و جنگ‌افزار بر امپراطوری بزرگ ساسانی، برآید: از این روی «تأکید ادیان شرقی، رومی، مسیحیت آنگلوساکسون، کاتولیک و برخی فرقه‌های اسلامی بر پرستش تا حدّی به دلیل شناخت انرژی وحدت‌بخشی است که در ذات آیین‌های دینی وجود دارد» (واخ، ۱۳۸۰: ٤۲)، در پرتو همین باور است که مجاهدانی نستوه در دامن اسلام پرورده می‌شوند که پیروزی و شکست در چشمشان یکی است و حتی مرگ را خوشبختی می‌پندارند، این معنی از نامهٔ سعد وقاص به رستم هم برمی‌آید:

تن یزدگرد و جهان فراخ چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
همه تخت و گاه و همه جشن و سور نخرّم به دیدار یک موی حور

(فردوسی، ۱۳۷۳: ٤/ ۳۲۵)

البته از انگیزه‌های مادی جنگ از قبیل فتوحات و غنایم هم نباید به سادگی گذشت، زیرا:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

«در روزگاری که اعراب مسلمان از سختیِ گذران می‌سوختند، به این امید که اگر پیروز شوند، سرزمین‌های سرسبز و خرم عراق را به چنگ خواهند آورد و اگر کشته شوند به بهشت جاودان خواهند رفت، یکباره به ایران سرازیر شدند» (مشکور، ۱۳۳٦: ۱۰۱).

چنان‌که رستم، سپاهسالار ایران، هیچ انگیزهٔ غیرمادی را، به پشتوانهٔ آن همه دلیری و جان‌فشانی در این نبرد سخت باور نمی‌تواند کرد. از این روی در نامهٔ پرآوازه‌اش به برادر چنین می‌نگارد:

از ایشان فرستاده آمد به من — سخن رفت هرگونه بر انجمن
که از قادسی تا لب جویبار — زمین را ببخشیم با شهریار
پذیریم ما ساو و باژ گران — نجوییم دیهیم کندآوران

(همان، ۱۵ـ۳۱٤)

با توجه بدان‌چه پیشتر دربارهٔ ساختگی‌بودن نامهٔ رستم و پرداخته‌شدن آن به دست خود فردوسی گفته شد، باید گفت: خشمی که از زبان رستم بر سر تازیان می‌بارد بیان ناخرسندی فردوسی از قومی است که ایرانیان، به امید بهبود اوضاع، آنان را در خویش پذیرفتند. اما پس از رهایی از خودکامگی داخلی، قرن‌ها موردِ خوارداشتِ همین بیگانگان قرار گرفتند. آن‌چه از نابسامانی اوضاع که بر زبان رستم، به عنوان پیش‌بینی آمده، بیانِ پریشانی و بیداد و جهل و تنگ‌چشمی‌ای است که شاعر، سده‌ها بعد خود به چشم دیده است:

ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن، آن ازین — ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بدتر از آشکارا شود — دل شاهشان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر بر پدر هم‌چنین چاره‌گر
بگیتی کسی را نماند وفا — روان و زبان‌ها شود پرجفا

(همان، ۳۱۸)

به جهت همین سرخوردگی است که شاعر، قهرمانِ داستانش را در چکاچاکِ جنگ به بیان سخنان شعوبیان چند سدهٔ بعد وا می‌دارد تا ناخرسندی خویش از تازیان را با وجود باورمندی به اصل شریعت نبوی (ص) فریاد کند.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

نیامدن این نامه در هیچ‌کدام از منابع تاریخی و این‌که در دوره‌های پسین، شاعری به نام آشوب هندی، در مثنوی *فتوحات شام* فردوسی را به گناه پرداختن چنین نامه‌ای به سختی به باد ناسزا گرفته و بر آن بوده که این نامه نه واقعه‌ای تاریخی که ساخته‌ای ضد دینی است دو گواه بر ساختگی بودن این نامه تواند بود.

مغ مغ‌نسب گبر آتش‌پرست — به بیعت به هر موبدی داده دست
که کرده به شهنامهٔ خود رقم — به طعن عرب از زبان عجم...
همانا به دل درد دینش نبود — و یا بیم ایزد قرینش نبود

(گلچین معانی، ۱۳٤۸: ۵۷۲/۱)

بر این پایه، چنین نامه‌ها یا خطابه‌هایی را به درستی می‌توان ژرف‌کاوی اجتماعی فردوسی در احوال روزگار مورد جستجو دانست. با توجه به این‌که «فردوسی در یادکرد مفاخر ملی کاملاً نظر شعوبی داشت» (صفا، ۲۹۸) و «چون شعوبیان متعصب، هر جا که به رسوم و زندگانی عرب می‌رسد از بدگویی و خوارداشت آن قوم کوتاهی نمی‌کند» (ممتحن، ۱۳٥٤: ۲۹۳)، پس شاید بتوان نامهٔ رستم به برادرش را "بیانیهٔ شعوبی‌گری فردوسی" نامید. چنان‌که در این نامه، تحلیل میهن‌دوستانه‌ای از زمینه‌ها و عوامل فروپاشی حکومت ساسانی و شرایط حاکم بر دورهٔ بعد ـ عهد فردوسی ـ به دست می‌دهد و در آن چیزها می‌آورد که درگمان رستم هم نمی‌گنجیده، اما حکیم خود، آن‌ها را به چشم دیده و بر زبان رستم رانده است.

نبودِ هویت ملی

نکتهٔ دیگری که در سرنوشت این نبرد مؤثر افتاد، نبودِ گونه‌ای هویت ملی است که بتواند مردم را برای پاسداشتِ کشور یکپارچه کند، زیرا: «قلمروهای فرمانروایی دولت‌های کهن، همیشه به‌طور ناقص تعریف شده بودند و میزان تسلطی که توسط حکومت مرکزی اعمال می‌گردید بسیار ضعیف بود» (گیدنز، ۱۳۷٦: ۳۲٦).

بر این اساس، مرزها در حکومت‌های سنتی شناور بودند. از این روی چیزی به نام قلمرو ثابت ملی، وجود نداشت تا پیرامون آن احساسی به نام هویت ملی شکل گیرد، چرا که سرزمین‌ها، پیوسته میان حاکمان گوناگون، دست به دست می‌شد. حکومت‌ها براساس نام بنیان‌گذاران خود نامیده می‌شدند؛ از قبیل اشکانیان، ساسانیان، طاهریان،

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

صفاریان، سامانیان و... نـه براسـاس قلمـرو جغرافیـایی مـثلاً حکومـت ایـران، حکومـت خراسان یا مانند آن‌ها و این خود نشانه‌ای از نبودِ هویت ملـی اسـت. بنـابراین، پافـشاری فردوسی بر ایران و ایرانی در جنگ با تازیان، شاید ساخته و پرداختهٔ خود اوست که آن را از مفاهیم پیشروتری که در عهـد خـودش بـه وجـود آمـده، گرفتـه اسـت و حتـی بـا تردیدی که برخی پژوهندگان در درستیِ انتساب ابیاتی چون: «چو ایران نباشـد تـن مـن مباد/ برین بوم و بر زنده یک تن مباد» به وی روا داشته‌اند، می‌توان بر آن بود که مفهوم ملیّت حتی در زمان خـود او نیـز شـکل نگرفتـه بـوده اسـت[۹]، تـا چـه رسـد بـه روزگـار ساسانیان.

با باریک‌اندیشی در *شاهنامه* بـه‌ویـژه در داسـتان‌هـای مربـوط بـه رسـتم دسـتان نیـز درمـی‌یـابیم کـه او عـضوی از خانـدان سـلطنتی سیـستان اسـت کـه گونـه‌ای حکومـت خودمختار را در خاور ایران اداره می‌کنند و این دولت محلیِ ملوک‌الطوایفی و به تعبیر امروز، فدرالی، تنها به دولت مرکزی خراج مـی‌پـردازد و در مواقـع لـزوم، بـا فرسـتادن کمک نظامی آن را یاری می‌کند.

این اندک پیوند میان ملوک‌الطوایف‌ها هم در پایان عهد ساسـانی از هـم گسـسته و ایران به مجموعه‌ای از جزیره‌هـای جـدا از هـم تقـسیم شـده بـود، کـه هـیچ سـودی بـه یکدیگر نمی‌رساندند. این امر را گوناگـونیِ سـکه‌هـای ضـرب شـده در یـک زمـان در سراسر ایران و حتی انواع سکه‌های بـه‌دسـت آمـده از نزدیـک‌تـرین شـهرهای پیرامـون تختگاه ساسانی که در دورهٔ مشخصی ضرب شده‌اند به خوبی گواهی مـی‌دهـد، کـه از سویی نیز نشان کمالِ سستی مسندنشینان تیسفون اسـت. دیگـر ایـن‌کـه در «دولـت‌هـای سنتی، بیشترِ مردمی که فرمـان‌بـردارِ شـاه یـا امپراطـور بودنـد، کـسانی را کـه بـر آن‌هـا حکومت می‌کردند، چندان نمی‌شناختند و دلبستگی‌ای نیز بـه آن‌هـا نداشـتند و معمـولاً فقط لایه‌های بالا وگروه‌های مرفه‌تر گونـه‌ای احـساس پیونـد بـه یـک اجتمـاع کلـی را داشتند» (گیدنز: ۱۳۷٦: ۳۲٦).

اما در سوی دیگر میدان، سپاهی قرار دارد که پس از هزاران سال پراکندگی، اینک در پناه نیرویِ وحدت‌بخش دین به تجربهٔ نوینی در زنـدگی سیاسـی خـود دسـت یافتـه

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

است که همان هویّت مشترک است. هویّتی البته فراملّی که حتی داعیه‌دار گسترش در پهنهٔ گیتی است. می‌توان بر آن بود.

هم‌چنین «در روزگاری که مردم ایران، خسروان خود را تا پایهٔ خدایان می‌پرستیدند، عربان ساده‌دل، با خلیفهٔ پیغمبر خویش در نهایت سادگی رفتار می‌کردند» (زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۸٤)، در ایران مردم، چنان با فرمانروای خویش بیگانه بودند که حتی پس از مرگ یزدگرد، جنازه‌اش را نه مردم و نه حتی موبدان بلکه دسته‌ای کشیشان مسیحی از آب می‌گیرند:

سکوبا و قسیس و رهبان روم — همه سوگواران آن مرز و بوم
برفتند با مویه، برنا و پیر — تن شاه بردند زان آبگیر

(فردوسی، ۱۳۷۳: ۳۷۰/٤)

و البته این مایه بزرگداشت دربارهٔ یزدگرد از سوی عیسویان، بیشتر به احترام جدّه‌اش شیرین ارمنی بود و هم به سبب خدمت‌ها و محبت‌هایی که بعضی اجدادش نسبت به ایشان کرده بودند.

کشته‌شدن رستم

از دیگر عواملی که در سرنوشت جنگ مؤثر افتاد، کشته‌شدن سپاهسالار ایران بود. اهمیت نقش رستم در پاسداشت کیان ساسانیان چنان که پیشتر دربارهٔ نقش او در ادارهٔ کشور و بازیچه بودن یزدگرد در دست او گفته شد، به خوبی آشکار است. از این روی کشته‌شدنش ستون فقرات سپاه ایران را شکست:

همی جست مر پهلوان را سپاه — برفتند تا پیش آوردگاه
بدیدندش از دور پر خون و خاک — سراپای کرده به شمشیر چاک
هزیمت گرفتند ایرانیان — بسی نامور کشته شد در میان
چو رستم به جنگ اندرون کشته شد — سر نامداران همه گشته شد

(همان، ۱۳۷۳: ۳٦۷/٤)

بدتر از آن، این‌که، سپاه ایران پس از شکست قادسیه بی‌سالار مانده بود و تنها پس از گرد آمدن دوباره در بغداد، پیرامون یزدگرد است که فرخ‌زادِ هرمزد، نامزد پیگیری نبرد می‌شود؛ اما در سوی دیگر میدان، سپاه اسلام به لطف تدبیری که از پیامبر(ص) به

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

یادگار مانده بود به خوبی سامان گرفته بود. خلیفهٔ وقت، عمر چند نفر را بـه فرمانـدهی گماشته بود تا پس از مرگ هر یک، دیگری جایش را پر کند.

چگونگی کشته‌شدن رستم هم بـا رنـگ مـیهن‌پرسـتانه‌ای کـه فردوسـی بـه داسـتان بخشیده، جامه‌ای "تراژیک" پوشیده و به گونهٔ مرگ قهرمـانی ملّـی نمـوده شـده اسـت، شاعر به آهنگِ بزرگ‌داشت رستم، او را با سعد درمی‌آویزد:

خروشی برآمد بـه کـــردار رعـــد ازین روی رستم و زان روی سعـد

(همان، ۳۲۹)

بر اساس این گزارش، رستم حتی تا مرز پیروزی پیش می‌تازد، امـا از بـد حادثـه بـا برخاستن غبار و گرد، شکست می‌خورد. اما حقیقت جز این اسـت، چـرا کـه رسـتم بـه دست عربی دون‌پایه، به نام هلال‌بن علقمه، کشته شد (زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ٦٧-٦٦). ایـن نیز تلاش فردوسی است در پوشانیدن و کاستن رنگ شکست.

تجمّل و تکبّر ساسانیان

تجملِ بیش از حد ساسانیان نیز خود از دلایل شکست آنان اسـت. چنـان‌کـه برخـی مورّخان به این نکته اشاره کرده‌اند. این تجمل، نشان رفاه‌زدگـی و تـن‌آسـانی سـپاهیان ایران بود. امری که در تاریخ، بسیاری بیابان‌گردان سخت‌کـوش را هـم کـه بـه آهنـگ آب و نان و علف به ایران می‌تاختند پیروزی بخشیده بود[۱۰]. حکیم توس از زبان رسـتم، این نکتهٔ اساسی را بیان کرده است:

اگر سعد با تـاج ساسـان بـــدی مرا رزم او کـردن آسـان بـدی

(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۷/٤)

بر این همه، تبختر سپاهیان ایران را نیز بیفزایید که سرانجام به سرخوردگی انجامیـد. این غرور را از نامهٔ رستم به سعد به خوبی می‌توان دریافت:

به نانی تو سـیری و هـم گرسـنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۲/٤)

اما در مقابل، شاه ایران چندان مایه‌ور است که:

ببخـــشد بهـــای ســـر تازیـــان که بر گـنج او زان نیایـد زیـان

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

سگ و یوز و بازش ده و دو هـزار که با زنـگ زرند و بـا گوشوار

(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۲/٤)

و این سبب شگفتی بسیار رستم می‌شود که چگونه تیغ او بر تازیان کارساز نیست و این کندی شمشیر آهن‌گذار او نه از سخت‌پوستیِ تازیان، که از تبخترِ برآمده از تجمل ایرانیان سرچشمه گرفته بود[۱۱] که از جنگ با سربازان چابک و سبکبار عرب ناتوان بودند.

هراس یزدگرد از سپاه عرب

در این گیرودار، شاه ایران که باید پشت و پناه ملت و لشکر باشد، چنان از تازیان ترسان می‌شود که تاج برگرفته و تختگاه به دشمن وامی‌نهد و به هر شهر که می‌رسد تخم دلهره در دل اهل دیار می‌پراکند، درست هم‌چنان که قرن‌ها بعد محمد خوارزمشاه، شهر به شهر، مردمان را به گریز می‌خواند و از رویارویی با تتاران پرهیز می‌داد[۱۲]. در این گریز دو نکتهٔ شایان توجه هست: نخست، ضربهٔ کشندهٔ روانی که روحیهٔ لشکر و ملت را به کلّی تباه می‌کند:

خروشـی برآمـد ز لـشکر بـزار ز تیمـار وز رفـتن شهریـار

که مـا را دل از بـوم و آرامـگاه چگونه بود شـاد بـی‌روی شـاه

(همان، ۱۳۷۳: ۳۲۵/٤)

دو دیگر، گزیدن گریزجای است، یزدگرد وقتی از تیسفون گریخت، گویا گمان می‌کرد تازیان به سواد خرسند می‌شوند و جبال را به او واخواهند گذاشت، اما محاصرهٔ شوش و پیشرفت به سوی اصفهان این اندیشهٔ خام را از سر او به در کرد، پس راه خراسان گرفت و:

«از آن پس، دیگر هرگز فرصتی برای رویارویی با اعراب نیافت و با حرمسرا و دربار پرخرج خود به نواحی دورافتادهٔ کشور گریخت و هیچ‌جا، قرار نیافت. سرانجام بعد از ده سال سرگردانی با موکب پر جلال خود به همراه چهار هزار زن و کودک و پیر و جوان، پیرامون مرو با خواری و نومیدی به دست آسیابانی که در جامهٔ فاخر او طمع کرده بود کشته شد» (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۲۵۷).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

برخی بر آن‌اند که اگر یزدگرد به آن سوی جنگل‌های شمال ایران عقب می‌نشست، از آسیب در امان مانده و می‌توانست به بازسازی توش و توان سپاه خود بپردازد.

نتیجه‌گیری

دربارهٔ شکست امپراطوری ساسانی در برابر سپاه اندک‌شمار و بی‌برگ مسلمانان، فردوسی به ریشه‌های ژرف قضّیه توجه می‌دهد، آن‌چنان که برخی از آن‌ها با پی‌ریزی حکومت ساسانی به دست اردشیر، بنیان نهاده شده است؛ از جمله سپرده‌شدن قدرت سیاسی به دست موبدان و سوء استفادهٔ آنان از این قدرت. پاره‌ای عوامل دیگر از این قرارند: جنگ‌های درازدامن و بی‌سرانجام با رومیان. جنگ قدرت همیشگی میان سرداران و بزرگان و شاهزادگان و گروه‌های حکومت‌گر نیرومند، ترک شیوهٔ پسندیدهٔ پیشینیان در تربیت جانشینان و برعکس خوگر کردن آنان به عیش و نوش در حرمسرا، پادشاهی زنان، نبودن هویت فراگیر ملّی که همگان پاس‌داشت آن را بر خود واجب بدانند و بی‌کفایتی واپسین شاه ساسانی، در مقابل، ایمان راسخ و سستی‌ناپذیر مسلمانان به هدف خویش در گستردن آیین نوبنیاد پیامبرشان در پهنهٔ گیتی و البته طمع آنان در ثروت بی‌کران ساسانیان.

پی‌نوشت

۱. برای این داستان، ن.ک: ابن اثیر،۱۳۷٤: ۵۷۹/۲.

۲. «افلاطون الیگارشی را حکومتی می‌داند که در آن ثروت، مایهٔ قدرت و اعتبار سیاسی است و چون توانگران همیشه به شماره‌اند، حکومت در دست اقلیتی قرار دارد» (جوادی،۱۳۷۰: ۲۲)، اما «مونارشی آن است که یک تن به استبداد بر جامعه‌ای فرمان راند. قدرت بی‌حد و حصر در دست شخص پادشاه قرار دارد؛ چه سلطان مستبد باشد، چه رئیس جمهوری مادام‌العمر، چه دیکتاتور نظامی، چه دبیر کل همیشگی مقتدر حزب و غیره» (جوادی، ۱۳۷۰: ٢٤).

۳. برای مطالعه بیشتر، ن.ک: جوادی، ۱۳۷۰: ۲۵-۳۰.

۴. برای آگاهی بیشتر، ن.ک: *تاریخ بلعمی*،۹۲۳؛ نیز *تاریخ عرب پیش از اسلام*: ۱۴۳.

۵. ن.ک: اقبال،۱۳۴۱: ۲۴.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

۶. برای مطالعه مشروح پاره‌ای از این خیانت‌ها، ن.ک: زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۷۵.

۷. چکیدهٔ اندیشه‌های مزدک که می‌تواند نشانگر گیرایی آن برای ایرانیان به جان آمده از نابرابری‌های تحمیلی موبدان باشد. هم‌چنین نزدیکی آن با آرای کمونیستی نیز شایستهٔ توجه است: «مزدک پیروان خود را از یک سو به محدود کردن تمتعات فردی می‌خواند و از سوی دیگر با تبلیغ لزوم الغای مالکیت فردی و قانون ارث، طالب تساوی امکان تمام افراد جامعه در نیل به این تمتعات بود» (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۲۲٤).

۸. در این باره و به‌ویژه رفتار مهرآمیز کورش دربارهٔ یهودیان و رهانیدن آنان از چنگ بخت‌النصر و یادکردهای ستایش‌آمیز *تورات* از او، ن.ک: اومستد، ۱۳۴۰:۴۶.

۹. در این باره ن.ک: مقالهٔ «تلقی قدما از وطن» از دکتر شفیعی کدکنی.

۱۰. در این باره ن.ک: زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ٦۷.

۱۱.مرا تیز پیکان آهن‌گذار — همی بر برهنه نیاید به کار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر — نگشتی به آورد زان زخم سیر
نبرّد همی پوست بر تازیان — ز دانش زیان آمدم بر زیان
(فردوسی، ۱۳۷۳: ۳۲۰/٤)

۱۲. در این باره ن.ک: اقبال،۱۳۴۱: ۲۴.

منابع

ابن‌اثیر، عزالدین. (۱۳۷٤). *تاریخ کامل*. ترجمهٔ محمدحسین روحانی. ۸ جلد. چاپ دوم. تهران: اساطیر.

ابن طباطبا، محمدبن علی. (۱۳٦۰). *تاریخ فخری*. محمد وحید گلپایگانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

اقبال، عباس. (۱۳۴۱). *تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت*. جلد اول. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.

اومستد، ا.ت. (۱۳۴۰). *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*. ترجمهٔ محمد مقدم. تهران: امیرکبیر.

بلعمی، محمد. (۱۳۷۹). *تاریخ بلعمی*. تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری. تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوار.

بیهقی، ابوالفضل.(۱۳۸۰). *تاریخ بیهقی*. به کوشش منوچهر دانش‌پژوه. تهران: توس.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]

ثعالبی مرغنی، حسین‌بن‌محمد. (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن پارسی تاریخ غررالسیر*. ترجمهٔ سیدمحمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی.

جوادی، جواد. (۱۳۷۰). *فریدونیان، ضحاکیان و مزدکیان*. تهران: مؤلف.

جوانشیر، ف.م. (۱۳۸۰). *حماسهٔ داد*. تهران: جامی.

راوندی، مرتضی. (۱۳۵۶). *تاریخ اجتماعی ایران*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.

رضاقلی، علی. (۱۳۸٦). *جامعه‌شناسی خودکامگی*. تحلیل داستان ضحاکِ‌ماردوش. تهران: نی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸٤). *تاریخ مردم ایران*. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.

ـــــــــــــــــ. (۱۳۸٤). *دو قرن سکوت ایرانیان*. چاپ نوزدهم. تهران: سخن.

ـــــــــــــــــ. (۱۳۸۳). *روزگاران*. چاپ پنجم. تهران: سخن.

شریعتی، علی. (بی‌تا). *تاریخ ادیان*. تهران: حسینیه ارشاد.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. «تلقی قدما از وطن». *مجله الفبا*. سال اول. شمارهٔ ۳. صص ۲۷ـ۲۱.

صفا، ذبیح الله. «شعوبیت فردوسی». *مجلهٔ مهر*. سال دوم. ص ۶۱۹.

طبری، محمدبن‌جریر. (۱۳۵۳). *تاریخ طبری* (یا تاریخ الرسل و الملوک) دو جلد. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

عبدالعزیز، سالم. (۱۳۸۳). *تاریخ عرب پیش از اسلام*. ترجمهٔ باقر صدری‌نیا. تهران: علمی و فرهنگی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۳). *شاهنامه* (براساس چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. چهار جلد. چاپ دوم. تهران: داد.

کریستین سن، آرتور. (۱۳۷٤). *وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانی*. ترجمه و تحریر مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

گلچین معانی، احمد. (۱۳٤۸). *تاریخ تذکره‌های فارسی*. دو جلد. تهران: دانشگاه تهران.

گیدنز، آنتونی. (۱۳۷٦). *کلیات جامعه‌شناسی*. ترجمهٔ منوچهر صبوری. چاپ سوم. تهران: نی.

مشکور، محمدجواد. (۱۳۳٦). *تاریخ ایران زمین*. تهران: اشراقی.

ممتحن، حسینعلی. (۱۳۵۴). *نهضت شعوبیه*. تهران: کتاب‌های جیبی.

نولدکه، تئودور. (۱۳۷۹). *حماسه ملی ایران*. ترجمهٔ بزرگ علوی. تهران: نگاه.

واخ، یوآخیم. (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی دین*. ترجمهٔ جمشید آزادگان. تهران: سمت.

هیوم، رابرت.ا. (۱۳۸۳). *ادیان زنده جهان*. ترجمهٔ عبدالرحیم گواهی. چاپ دوازدهم. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.60.17.1]